

نامه‌ها



و



اظهار نظرها

آقای مدیر محترم مجله وحید (خاطرات)

مشتاقانه مجله خاطرات شما رامی-

خوانم و از مطالب درست آن استفاده می-

برم . بهمین دلیل اگر اشتباهی لااقل

مطبعی در آن ببینم بجای شما ناراحت میشوم

مثلاً در شماره چهاردهم (یا بقول روی

مجله شماره چهاردهم) دوره دهم فقط در

صفحه دکی چکاره است ؟؟ ۷ غلط مطبعی به

چشم خورد می‌فرمائید نه حساب کنید ...
در خاتمه چون می‌دانم که از تذکار
درست ناراحت نمی‌شوید بعرض اینموضوع
مبادرت شد .

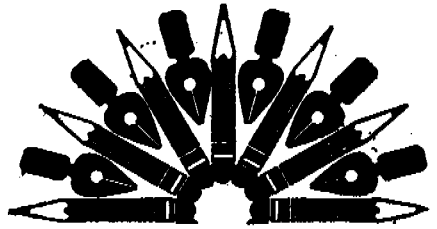
محمد ناصر قائمی

از تذکر آقای قائمی تشکر داریم و

از مایبی که در کار مجله هست شرمندیم

لیکن تلاش میکنیم و امیدواریم بتدریج رفع

عیب بکنیم .



مدیر محترم مجله خاطرات وحید

در شماره ۱۴ مورخ ۱۵/۹/۵۱

ضمن سلسله مقاله مربوط به خاندان فیروز
سطر ۱۲ صفحه ۹۹ نوشته شده است که :

شخصیت نورت الدوله از جهات مختلف
مورد توجه قرار گرفت : او طبق نصایح
سیمرغ بین دو پیشوا یا دو شخصیت بزرگ
سیسی آن زمان یعنی مشیرالدوله وسید
حسن مدرس را بهمزد و مرحوم مشیرالدوله
پس از نطقی که بقول میرزاده عشقی
مشت همه وا کرد از نخست وزیری کناره
گرفت ...

در این مورد بایستی باستحضار نویسنده
مقاله برسانم تا جائیکه اطلاع مقرون به
واقعیت داریم ضمن گفتار بین مشیرالدوله
و مستوفی الممالک اشتباه رخ داده است زیرا
در گرمابگرم رویداد مزبور و مبارزه پرشور
مجلس چهارم مرحوم مستوفی نخست وزیر
دچار بیمهری مدرس و یاران اقلیتش که
طرفدار قوام السلطنه بودند قرار گرفت
و علیه او در داخل و خارج مجلس و صفحات
روزنامه‌های منتسب به اقلیت جدال و ناسزا
و تحریک و توطئه حکمفرما بسود آنوقت
مستوفی در اثر استیضاح که گفته میشد
افتضاح ضمن بیانات دفاعیه خود گفت : من

کسی نیستم که آجیل بدهم و آجیل بگیرم
عشقی شاعر نیز بهمین مناسبت در منظومه
طلوانی و معروف خود تحت عنوان اوضاع
مجلس چهارم چنین سرود : این مجلس چارم به
خداننگک بشر بود !

دیدنی چه خبر بود ؟

هر کار که کردند ضرر روی ضرر بود !

دیدنی چه خبر بود ؟

مستوفی از آن حرف که چون توپ صدا کرد !
مشت همه وا کرد

فهماند که در مجلس چارم چه خبر بود !

دیدنی چه خبر بود ؟

با احترام فائقه م : فخرائی

زادالمعاد یا قرآن خطی سر لشکر آیرم

دوست ارجمندم آقای دکتر وحیدنیا

در بازگشت از سفری که اخیراً به
اروپا کرده بودم در شماره ۱۳ نشریه
«خاطرات» (۱) یادداشتی خواندم از آقای
دکترولی الله اصلانی هر یسچی درباره اهداء
چوگانی از طرف مردم تبریز به رضاشاه
کبیر ، در آن یادداشت دویست نیز از من
درج شده بود که خودم آنرا فراموش کرده
بودم زیرا تصور میکنم نسخه آن ضمن چهار
و پنج هزار بیته که از آثار دوره خردسالی و
جوانیم مفقود شده از میان رفته است. باری
با خواندن آن دویست بیاد جلسه‌ای افتادم

(۱) - از ۱۵ آبان ماه ۱۳۵۱ تا ۱۵ آذر

ماه ۱۳۵۱

که بمنظور انتخاب يك آیه و چند بیت برای
حك روی چوگان اهدائی تشکیل شده بود
و با سپاسگزاری از آقای دکتر اصلانی
بیفایده نمیدانم که در این باب آنچه بخاطر
دارم بنویسم :

در یکی از روزهای رمضان سال
۱۳۰۴ خورشیدی که من دانش آموزی در
کلاس چهارم دبیرستان محمدیه تبریز بودم
استاد بزرگوارم مرحوم اسمعیل امیرخیزی
رئیس دبیرستان مرا بدفتر خود خوانده و
فرمودند امیر لشکر آیرم فرمانده کل
قوای شمال غرب امروز من و شما و چند تن
را برای افطار به عالی قاپو (که مقر
استانداری بود) دعوت کرده است، از
پدوتان اجازه بگیرید و بیایید با هم برویم.
نزدیک غروب من با اتفاق مرحوم امیرخیزی
و مرحوم محمد علی تربیت رئیس معارف
آذربایجان به عالی قاپو رفتیم، در آخرین
طبقه آن عمارت وارد اطاقی شدیم که در
در آنجا امیر لشکر (۱) محمد حسین خان
آیرم با چند تن از دانشمندان و ادبای
تبریز (از قبیل مرحوم محمود غنی زاده
مدیر روزنامه سهند - مرحوم نسودی شاعر
مستعدی که مسلول و جوانمرك شد - مرحوم
سید هادی سینا معلم زبان و ادبیات عرب
که چند سال بعد استاد دانشکده معلوم مقول
و منقول شد - مرحوم سید رضی (رضاء)

(۱) تا ۱۳۱۴ که فرهنگستان کلمات
جدیدی برای عناوین و مقامات لشکری
تصویب کرد بجای کلمه سر لشکر کلمه
امیر لشکر معمول بود.

هدل فاضلی (متبحر در ادبیات فارسی و عربی)
مشغول گفتگو بود.

هنوز آفتاب غروب نکرده بود که
سر لشکر آیرم دستور داد افطار بیاورند و
گویا نمیدانست که برای روزه گشادن (ولو
بظاهر) باید منتظر غروب آفتاب شد و یا شاید
تجاهل می کرد - سپس رو بجنار کرد و
گفت غرض از دعوت آقایان این است که
از طرف اهالی تبریز و بشکرانه انتقال
سلطنت بخاندان پهلوی چوگان زرینی به
پیشگاه اعلیحضرت رضاشاه اهداء خواهد شد
اکنون مسئول ساختن و آماده کردن آن هستیم
و چون در نظر است که يك آیه از قرآن و
یکدوبیت مناسب روی آن چوگان حك شود
تقاضا می کنم آقایان درباره انتخاب آن آیه
و آن اشعار اظهار نظر فرمایند . مرحوم
غنی زاده که قبلا از موضوع دعوت مطلع
بوده اند دوییتی را که در صفحه ۵۵ شماره
۱۳ «خاطرات» درج شده است خواندند و از
من هم خواسته شد فی المجلس دوییتی بسازم
من همان دو بیت را که در همان صفحه همان
شماره نقل شده است ساختم ولی گفتم که
تصور میکنم در اینمورد مناسب ترین ابیات
دو بیت از غزل شیوا و معروف حافظ شیرازی
باشد بمطلع :

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو بساد
عرسه کون و مکان ساحت جولان تو باد..
و نمیدانم از میان ابیات مندرج در صفحه
۵۵ شماره ۱۳ خاطرات و غزل حافظ کدام
بیت یا ابیات را روی چوگان نوشتند .

اما در خصوص انتخاب آیه مناسبی
از قرآن شریف مرحوم امیرخیزی گفتند

بہتر است حضرت اجل امر فرماید يك نسخه کلام الله مجید بیاورند تا حضار آیه مورد نظر را انتخاب کنند . مرحوم تربیت رو به پیش خدمت کرد و گفت منزل ما نزدیک است اگر حضرت اجل اجازه فرمایند بروید و بفلانی در منزل من بگوئید نسخه قرآنی را که دارای کشف آیات است پیدا کند و بوسیله شما بفرستد و خواست یادداشتی بنویسد ولی سر لشکر آیرم گفت احتیاجی باین کار نیست من خودم يك قرآن خطی نفیس دارم و فوراً بگماشته خود دستور داد که برود و از اطاق خواب او آن قرآن را بیاورد . با شنیدن این مطلب چند تن از حضار که مردمان متدین و اهل نماز و روزه بودند نگاهی پر معنی بیکدیگر کردند و گویا در دل خود به سر لشکر متدین گمسه همیشه يك نسخه از کلام الهی را در اطاق خواب خود می گذارد آفرین گفتند . پس از چند دقیقه گماشته آیرم با کتابی که جلد چرمی فرسوده ای داشت برگشت و آن را به من که باقتضای سن پائین تر از همه و در ذیل مجلس نشسته بودم داد من همینکه کتاب را باز کردم دیدم يك نسخه بدخطی از زادالمعاد (کتاب دعای معروف تألیف مجلسی) است و معلوم شد که سر لشکر آن را بجای قرآن گرفته است . کتاب را بمرحوم امیر خیزی دادم و آهسته در گوش او گفتم که این زادالمعاد است نه قرآن . او هم به آن نگاهی کرد و می آنکه سخنی بگوید کتاب را بمرحوم تربیت داد . مرحوم تربیت که گویا مصلحت و مناسب ندید سر-

لشکر را با شتباه خود متوجه کند و موجبات شرمساری یازنجش او را فراهم آورد گفت بهتر است اجازه بدهید بروند و همان قرآن چاپی مرا که دارای کشف آیات است و خطی خواناتر دارد بیاورند زیرا پیدا کردن آیات مناسب در آن صورت آسانتر میشود . بالاخره قرار بر این شد که خود مرحوم تربیت باتفاق دوسه تن دیگر ، شب در منزل خودش چند آیه از آن قرآن چاپی انتخاب و استخراج کرده با ذکر معانی هر کدام برای سر لشکر بفرستد .

در این اثنا يك جفند که در جوار باغ استانداری آشیانه داشت شروع بنالو نوحه سرائی کرد و از شنیدن آن صدای کریه حال اشمئزازی بحاضران دست داد . سر- لشکر که پیدا بود از این آواز ناساز بوجود و طرب آمده است گفت : راستی من نمیدانم این چه مرغی است ولی از صدای آن خوشم می آید و سپس بتقلید آن مرغ چند بار خودش نظیر همان صدا را از حنجره خود در آورد و بیش از پیش مایه تعجب و حیرت اهل مجلس شد .

پس از آنکه جلسه بپایان رسید و ما رو به خانه های خود نهادیم در عرض راه افطار سر لشکر قبل از غروب آفتاب و اشتباه او در مورد عوضی گرفتن زادالمعاد بجای قرآن و همچنین تمجید و تقلید او از آواز گوش خراش جفند ، موضوع بحث و استهزاء بود . ۲۴ آذر ماه ۱۳۵۱ . غ . رعدی آدرخشی



مدیر مجله محترم خاطرات (وحید)

این جانب که خود با مرحوم عبدالحسین میرزا - فرمانفرما ، خوشبختانه دوسار تماس پیدا کردم او را اینچنین شناختم که باستحضار میرسانم و آقای نصرت الله فتعی (آتشباک) در آن مجله و از آن مجله در شماره ۲۰ مجله خواندنیها تحت عنوان « فرمانفرما کارهای خوب داشته است » مطالبی مرقوم داشته اند که تحریر این نوشته را جلو انداخت با تفصیلی که در زیر خوانده میشود مرحوم فرمانفرما هم متعین (وشاهزاده آنچنانی) بود وهم در حد اعلی کاسب و اگر جسارت نباشد درعین تعیین و شاهرادگی که فوق العاده علاقه داشت ومی نمایاند که از این حیث کسی به گرد او نمیرسد ، کاسب خیلی پائین و شبیه کسی که با کوچکترین افکار بقالی سر گذر کوچه را راه انداخته بودند .

چنانچه ذکر شد از اعیان بمفهوم عرف وزمان تشریف داشتند اما چند برابر آن شرایط به نمایشات تعینی علاقه داشت. و تماس اولم چنین است.

سال ۱۳۱۵ از طرف مرحوم رضا

قلیخان (تیمسار امیر خسروی) مدیر کل بانک ملی ایران مأمور شدم بروم مرحوم فرمانفرما را ملاقات کرده قطعه زمین سه گوشه جانب شمال غربی میدان راه آهن را بخواهم که به بانک ملی ایران بفروشد و با آنکه ملاقات مرحوم فرمانفرما چنان بود که هر وقت در خانه نشسته بود موقع پذیرائیش بحساب میآمد و هر وقت خانه نبود ؛ هر کس میآمد و او را نمی دید باید علاقه و حضورش را تکرار نماید. اما من وسیله تلفن (ادب کرده) وقت واجازه حضور خواستم - اجازه دادند عصر آنروز در باغ رضوانیه زیارتشان کنم و همان وقت معهود - نزد ایشان حاضر شده - پیغام تیمسار امیر خسروی را با اطلاعشان رساندم. جوابشان این بود « از قول من به سر تیب بگو بسر خودت زمین مال من تنها نیست و با صنعتی زاده شریکم باید او را راضی کنم. قیمت آن هم خوب است . »

روز بعد آقای صنعتی زاده در بانک مرا دیدار کرد و تمام سخنش از ارزش فوق العاده زمینهای مجاور میدان راه آهن و بعد از اینکه فقط زمین است که ارزش و ارزندگی حقیقی (در برابر ارزندگی سایر اشیاء که از حقیقت دور است) دارد و با این بیان ثبوت آنرا میرساندند « این زمین است که روی آن میشود تا کهکشون فلک ساخت و یا تا گاو ماهی از خاک آن استفاده کرد » . تلویحاً و تصریحاً هم گوش مرا به متری سی و پنجتومان آشنا کردند

در آخر زمان این دیدار دعوت کردند که فردا ساعت ۱۱ صبح در منزل شهری خدمت مرحوم فرمانفرما برسم . و بنا بر این تعلیق گزارش امر را باید پس از ملاقات فردا به تیمسار امیر خسروی بدهم .

ساعت ۱۱ صبح روز بعد در منزل شهری زیارتشان کردم. آقای صنعتی زاده هم بودند - استاد و معلم زبان فرانسه من در دبیرستان سعید العلماء (آقای سید علی اصغر خان صدر معروف بمسیو علی اصغر خان) هم که در کارهای مرحوم فرمانفرما دخیل بود حاضر بودند ولیکن تا ساعت ۱۲ مرحوم فرمانفرما مطلقاً دربارهٔ معامله زمین منظور حتی يك كلمه سخن نگفتند و از قرابت و آشنائی من با مسیو نوعی خوشحالی نشان دادند و ساعت ۱۲ اول شاهزاده به مسیو و بعد مسیو به من تکلیف کردند که بسفره نهار بروم و رفتیم - در تمام مدت غذا توجه شاهزاده به این بود که از تمام غذاها سهم بمن داده شود و جلوی من چند ظرف غذای گوناگون مجتمع شده بود و شاهزاده پی در پی (با دستور بفلامرزابك پیشخدمت میز غذا) می گفتند « از آن دلمه کلم بگذار برای برهان از آن تیهو از آن از آن » و نیز بفلامرضا دستور دادند که در يك قفسه را کاملاً باز کرد - سراپا تنگها و بطری های جورا جور نشان میداد و مرحوم فرمانفرما میفرمودند تمام اینهارا در منزل تهیه میکنیم - بعد می برند جمشید آنها را با گاز پر میکنند و همه سیفونی است ، نام سه چهار

نوع شربت را شمردند ، بعد فرمودند « غلامرضا بيك ببین برهان چه شربتی می خواهد »

البته رویه آقای فرمانفرما در عرف برای نزدیک آوردن طرف معامله در بین همه کس مخصوصاً امثال و اقران ایشان سابقه دارد و یکی از موارد جلب اشخاص مسئله شکم و تغذیه آنها از انواع مافوق سلیقه های متعارفی و از غذاهای سفره های عالی و رنگین است . اما چه سود من از بشقاب برنجی که اول سهم داده بودند استفاده کردم و نیمی از آن مرا سیر نمود و شربت هم نخوایم ، دلمه کلم و گوشت های پرنده هم در جای خود روبروی من تا آخر ماند و آقای علی اصغر خان صدر بنا تعجب از کم خوردن و قناعت من در غذا سخنانی گفت . آقای صنعتی زاده هم بشوخی از این لحاظ ملامت کرد ولی چون مرحوم فرمانفرما هنوز مشغول بودند بر حسب ادب در حال تعطیل در جای خود تاخاتمه سفره که بیش از حد معمول طولانی شد بودم . بعداً آقای فرمانفرما از زمین و نرخ آن (که آقای صنعتی زاده متری ۳۵ تومان گفته بودند) بیان کردند .

ضمناً حکایت کردند که نوجوان بودم و از پدرم پول خواستم که این اراضی را خریداری کنم. اول پدرم اعتنا نکرد بعداً بمادرم متوسل شدم و بالاخره آن زمان که « میدانستم روزی گار بزرگ راه آهن سراسری ایران در این زمین ها قرار می گیرد و چه اهمیتی خواهد داشت و ..

هرطور بود تدارك كردم و ... »

ضمناً اضافه نمايم كه ملك مزروعى آقاى فرمانفرما بنام دولاب فرمانفرما در همان جوار و جانب غربى ساختمان مركزى راه آهن است و زمين منظور هم از زمين هاى دولاب است كه بعد از شهرسازى و ساختمان راه آهن و خيابان سى مترى غرب خيابان اميريه بمقدار پنجهزار و اندى متر مربع از اراضى دولاب جدا و غريب شده و شايسته حاشيه ميدان راه آهن گردیده و مرحوم فرمانفرما با تذكار دعوت ديگر از من براى نهار از اين سخنان و هر دفعه يك جور گفتند .

من فقط بايشان گفتم كه عين فرمايشات حضرت اقدس والا را بعرض تيمسار ميرسانم و اگر امرى دادند باستحضار ميرسانم .
بعداً تا آنجا كه در خاطر دارم سه

چهار بار آقاى صنعتى زاده را ديدم - و بگوشم خورد كه شاهزاده براى انجام معامله حق و حساب را خواهند پرداخت و نگران نباشيد و در نظر داشتند (چنانچه بعداً علنى فرمودند) پانصد تومان به من بدهند كه من طبق ميل يا نزديك به ميل كسبى و تجارتي آقاى فرمانفرما نرخ زمين را از آنچه تيمسار ميخواست بالاتر بنمايم - در صورتى كه تيمسار هنوز نرختى پيشنهاده نكرده بود يكي از روز ها آقاى فرمانفرما مرا احضار كردند و با خود در اتومبيل سوار کرده به زمين هاى غير معمول دولاب و حوالى زمين هاى كه وسيله مبشران ساختمان و ريل گذارى و بناها داشت در آن كار ميشد برده

و بقدرى از آينده ارزش و علوم مقام آن زمين ها (ج - د) خيال ميكردند كه من از هواخواهان معاملات زمين و بورس زمين و تا حدى تاجر و كاسب اين معاملاتم) ضمن گردش با اتومبيل و پياده رويها بياناتى شبیه به تطميع و تحريص من فرمودند كه خسته شدم و بتناسب اين معرفى و ارزش ها ميخواستند ارزش زمين منظور را تا حد باور و ايمان در ذهن من بگنجانند تا من هم در حمايت از تفهيم تيمسار امير خسروى را حاضر بقبول نظر فرمانفرما كنم .

متأسفانه پس از قريب ۲۵ روز گزارش وضع اخير را كه به تيمسار امير خسروى دادم ، ناگهان ژست تعجب خاصى گرفت و گفت « برويد به آقاى فرمانفرما بگوئيد اين زمين مورد نظر است كه جزء شهرسازى و زيبائى ميدان راه آهن بشود و متری پنج تومان بشما پوله بدهيم!! اگر نميخواهيد قبول كنيد زمين بتصرف شهردارى و بعد بتصرف وزارت دارائى براى يك ساختمان انبار مركزى قماش خواهد بود .

من روز بعد عصر در باغ رضوانيه تجريبش بديدار آقاى فرمانفرما رفتم و گفتم كه تيمسار امير خسروى پيغامى به من فرمودند كه من بايد محرمانه بعرض برسانم . فوراً آقاى فرمانفرما از روى نيمكت كه کنار حوض حياط بوده برخاسته بجانپ باغچه رفت البته من هم پياپى او و كمى كه از گوش هاى حاضر و احتمالى دور شديم . باز آرام بطور نجوى با آقاى فرمانفرما عين

عبارت سر تپ امیر خسروی را تحویل دادم .

اینجاست که تشخیص و شخصیت واقعی و تعیین و (عین) اعیان بودن شاهزادگی و قدر و ارج اشخاص بروز میکند . رنگ آقای فرمانفرما کمی سفید شد و با حال تعجب و احوال خیلی غیر منتظر و صدای خشن تر از همیشه و سوت جلی جواب دادند « از قول من به سر تپ بگو - زمین مال خودت است من زمینی ندارم . . . » و صبح روز بعد وسیله تلفن نتیجه مثبت اقدام ۲۵ روزه را با اطلاع آقای مدیر کل بانک ملی ایران رساندم - یکی دو روز بعد بایک چک بالغ بر مبلغ بیست و پنج هزار و اندی تومان (مقدار متراژ بیش از پنج هزار متر زمین را که مختصر بود در خاطر ندارم) قرار شد با اتفاق مرحوم نورالدین کاتوزیان متصدی قسمتی از امور حقوقی بانک به دفتر اسناد رسمی آقای میرزا (شیخ) عبدالحسین نجم آبادی رفته و آقای فرمانفرما هم حاضر شده سند و دفاتر را امضا کرده و سند را تحویل دهند و چک را دریافت کنند. و در این جلسه مطلقاً و ابداً از شرکت آقای صنعتی زاده خبری نبود و حضور هم نداشت و معلوم شد نحوه کسب و زمین فروشی و بورس بازی آقای فرمانفرما اقتضا داشت چنین کند مثل تمام مردم بازاری که همیشه در مواردیکه نرخها را میتوان یکباره بالا برد و پائین آورد فرمول استخوان لای زخم را معمول میدارند آقای فرمانفرما - حضرت اقدس والا - شاهزاده (عین) اعیان - (شریف)

اشراف - آریستوکرات و خیلی بالاتر از اینها در حقیقت يك كاسب و كاسب بقال مآب است بخاطر دارم ۵۰ سال قبل موقمی که خیابان فرهنگ بین امیریه و شاپور گشوده و ساخته شد آقای فرمانفرما بطوریکه تمام افراد متعین با تعجب نقل مینمودند آقای فرمانفرما در شمال باغ و خانه خود در خیابان شاپور یخچالی دارای سه یخچان جوان داشتند و همه ساله آنها را به تجار یخ فروش اجاره میدادند و از فیض یخهای محتوای سه یخچان مستفیض میشدند و در آن گشایش خیابان فرهنگ نظرشان این بود که زمین یخچال را ذری (آن موقع مقیاس ذرع مربع بود) ۲۵ قران و ۳۰ قران بفرشند و حسن تصادف مشتری خرید زیاد شد و از هر کس توانست خیلی بیش از نرخ گذاری خود فروخت و خانه و باغ مجاور خندق و دروازه باغشاه (آخر خیابان سپه فعلی تا میدان باغشاه) را ساخت و معمور کرد در نقل احوال این عمل آقای فرمانفرما اعیان آنروز با تعجب تقریباً بی نهایت از خوی کاسبانه و دبه در آوردن و امساک و سختگیری و حب پول آقای فرمانفرما حرافها میزدند و حق داشتند زیرا بنفیر از آقای فرمانفرما اعیان دیگر هم مانند محمد ولیخان تفکابنی (سپهدار و سپهسالار اعظم) مشیرالسلطنه - مخبر - الدوله و مخبر السلطنه و مخبر الملک - سهام السلطان بیات - حاج آقا یوسف سقا - باشی و تعدادی دیگر هم زمین با مردم معامله کردند ولی بنا بر عقیده اسلامی که

آب و زمین های موات از مباحات است و کالا نیست در حد اعلی و اگذار بامکان مردم بی خانه و بی مسکن نموده و مبلغ ناچیزی و بعضاً بدون دریافت وجه ب مردم واگذار میکردند چنانچه مرحوم میرزا عیسی وزیر زمین های کارتیه محله آقا شیخ هادی را بوسیله مرحوم آقا شیخ هادی در موقع بزرگ کردن محیط تهران و ساختن باستی بن و خندق تهران وسیله مهندسین فرانسوی ب مردم مستحق خانه و سکنی برایگان با شرط توانائی عمران و دیوار کشی و ساختمان خانه و سکنی در آن تحویل داد و بیمارستانی هم ساخت - برای خانه ایتم هم به مرحوم میرزا کریمخان سردار فیروزکوهی (که همکار و هم ریش و هم مقام با آقای فرمانفرما در خدمت وزارت جنگ زمان بود) مساحت وسیعی زمین مجانی داد با این مقایسه معلوم است که ژست های اشرافی و اعیانی آقای فرمانفرما خالی ازوجه بود .

تماس دوم من اینکه از طرف یکی از خانمهای خویشاوند که از طرف مادر از شاهزادگان و نزد آقای فرمانفرما شناخته شده بود برای آنکه آقای فف رئیس اداره املاک در ثبت اسناد کل برای صدور سند مالکیت ملک مزروعیش با تملل بعد از انقضای موقع ۶ یا ۷ ماه آن خانم را معطل کرده بود - پیغام بردم - حسن یا سوء اتفاق آقای فف هم آمد خدمت آقای فرمانفرما آقای فرمانفرما بعد از شنیدن پیغام آن خانم با آنکه میدانست آن خانم تنگدست و معیل و شوهرش مرده و باید جمعی را اعاشه

نماید جواب داد « از قول من به عم قزی بگو فف خیلی پدر سوخته است تا پول نگیرد کاری برای کسی نمیکند »

و دیگر با آنکه بعد از ناصر الدین شاه در دوران مظفر الدین شاه آقای فرمانفرما چه اسب هائی تا زاند وجه تعدیاتی بیشتر هم باموال دولت نمود نباید اظهاری نمایم و اینکه در زمان محمد علیشاه چگونه در تمام مواقعیکه بشاه میرسید او را از خلع از سلطنت می ترساند (البته يك خانم هم که دام دتر ملکه جهان بود با خواندن کتاب انقلاب فرانسه و انقلاب عثمانی برای ملکه در مدت یکسال بحد کافی ملکه را مرعوب کرده بود بقرمیکه روز پناهندگی محمد علیشاه به زرگنده امیر بهادر جنگ که شاه را از این کار مانع بود محمد علیشاه ترس زیاد ملکه را از پیش آمدهای بدور سوا و همچنین صدای شیون و گریه ای که از اندرون بگوش میرسید بامیر بهادر جنگ نمایاند و با تغییر گفت « امیر ناموسم را نمی توانم روی سلطنت بگذارم » و این حاصل نتیجه اقدام آقای عبدالحسین میرزای فرمانفرما بود .

قصه حقیقی خنده داری راهم بر نوشته خود اضافه نمایم .

جناب عالی البته رساله مجدییه تألیف مرحوم میرزا محمد خان مجد الملک (پدر حاجی میرزا علی خان امین و پدر میرزا تقی خان مجد الملک و پدر مادر حسن وثوق الدوله و احمد قوام و پدر مادز مرحوم حسین علاء و مرحوم دکتر محمد علاء و پدر



دوست گرامی آقای دکتر سیف‌الله

وحید نیا

از آنجائیکه برایم روشن است ، انگیزه و هدف شما از تحمل زحمت فراهم آوردن وسائل نشر مجلهٔ خاطرات «وحید» عشق و علاقه با انجام خدمتی ارزنده به عالم ادب و نیز زنده نگاه داشتن نکات و دقائقی از مسائل اجتماعی و سیاسی و تاریخی وطن عزیز که درجائی مدون نشده است، می‌باشد؛ با اجازه جناب عالی آنچه را که حضوراً بآن اشاره کردم اینک بصورت اظهار نظر می‌نویسم؛ و برای درج در شمارهٔ آینده مجله تقدیم میدارم تا از نظر نویسندگان گرامی خاطرات نیز بگذرد؛ باشد که در تأمین منظور نویسنده اظهار نظر مؤثر باشد. بدون تردید آنچه خوانندگان از این خاطرات میجویند و مایلند از مطالعه آنها بدست آورند، گذشته از اطلاع بر نکته‌های لطیف تاریخی و قوف بر مطالبیکه جای دیگر در کتابی و یا مجله‌ای نخوانده‌اند، حقیقی بودن و دوزاخ اغراض و تضاد خصوصی نگاهداشتن آن

مادر مرحومان اعظم الملك و افتخام الملك خواجه نوری و پدر مادر بزرگ سوم والا حضرت شاپور غلامرضا پهلوی) را ملاحظه فرموده اید کمتر از نظم و نثر سعیدی نیست و مرحوم فخرالدوله (دختر مظفرالدین شاه و خواهر زاده آقای فرمانفرما) باعتبار بزرگداشت نام نیک مرحوم مجد الملك بزرگ از مرحوم سعید نفیسی خواست که نسخه اصلی را پاکنویس و بچاپ برسانند و بچاپ هم رسید و توزیع هم شد. اما پس از یکسال نسخه های توزیع نشده را فخرالدوله گرفت و ناپدید نمود .

میدانید علت چه بود؟ سبب و علت آنکه مرحوم مجد الملك در دولتخواهی و راستی و درستی که شیوه کار و فطرت او را درست کرده بود دزدیهای بزرگ و کوچکی که از بودجه وزارت جنگ و هزینه های مربوط بسربازها شده با تحریرهای لطیف و گوشه دار و نشان دار مشروحاً قلمداد کرده و عامل آنرا آقای فرمانفرما معرفی نموده فلذا مرحوم فخرالدوله راضی به این حقیقت گوئی که بالمآل خالوی او را بهتر بمرم میشناساند نگرید. و باید قبول کنیم هر حسنی کسی برای آقای فرمانفرما بگوید و بسازد اگر صدق بوده باشد برای آنست که کارهای کثیف و ننگین خود را زیر آن تظاهرات باصطلاح اندود کرده باشد .

حسنعلی برهان

نکته‌ها و مطالب است. خوانندگان هرگز انتظار ندارند نویسندگانی به پیروی از انگیزه‌های غرض آلود در ضمن شرح‌خاطره خویش یا نقل‌نکته‌های تاریخی و مطالب مربوط بزندگی اشخاص، عباراتی توهین آمیز نسبت به دیگران بکار برند و یا اسناد خیانت و وطن فروشی با افراد بدهند و یا آنگونه که خود درباره افرادی نظر خوب ندارند بخواهند نظر دیگرای را نیز نسبت به آنها بدبین سازند و یا بعقیده و ایمان و باورهای مذهبی دسته‌ای از همدینان خود حمله کنند و اهانت روا دارند.

ممکن است ناشران پاره‌وراق بخاطر خریداران بیشتر و افزودن بر شماره‌های خود تا بتوانند بر درآمد افزونتر دست یابند، از نوشته‌هایی که در آنها حمله بشوئ و حیثیت افراد شده باشد و یا معتقدات فرقه‌ها را تخطئه کرده باشند، خوششان بیاید؛ ولی از شأن مجله خاطرات فرسنگها بدور است که صفحات ارزنده آن جای نشر چنین نوشته‌هایی باشد. بمنظور احترام از هر گونه آلودگی باغراض خصوصی نخست جا دارد برای مجله اینحق را قائل بشوند که کلمه‌ها و جمله‌های اهانت آمیز نسبت باشخاص حقیقی یا حقوقی و اعتقادات دینی آنها در نوشته هر کس باشد حذف و تبدیل بکلمه

فاقد معنی تحقیر و توهین خواهند کرد. دیگر آنکه از نویسندگان خواهش شود در تهیه خاطرات خود دور از هر اندیشه آلوده به اغراض و قصد انتقامجویی و تحقیر نسبت با افراد خواه از زنده باشند و با بسرای جاویدان شتافته باشند برشته تحریر در آورند و سعی ندارند خود را قهرمان داستان سازند و هر قصور و تقصیری بنظرشان می آید بگردان این و آن بگذارند و به آنها نسبت بدهند و در نتیجه از ارزش و اعتبار خویش بکاهند و عقیده خوانندگان را نسبت بخود سست سازند و تا مطمئن نباشند مطلبی صحیح و درست و واقع است آنرا بصورت قطعی ارائه ندهند و گرنه با نوشته خود گذشته از اینکه کمکی بروشن ساختن نکات تاریخ نکرده‌اند بلکه خود را در معرض تکذیب نیز قرار داده‌اند، در این صورت آنها که بر غیر واقع بودن نکات و مطالب وقوف دارند و وظیفه خویش می‌دانند نوشته‌های آنها را نادرست و غیر واقع معرفی کنند و صفحات مجله بصورت میدان حمله و دفاع بیرون می‌آید و هدف اولی و اصلی از میان میرود، با عرض پوزش **ابوالفضل حادقی**

